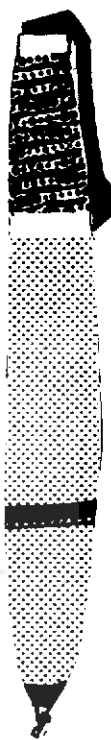


## تحلیل جامعه‌شناختی

# مبادی و مبانی شعر سیاسی



### مقدمه:

پرسش این است که چگونه شعری سیاسی است؟ آیا اشعاری مانند شعر عرفانی که به صورت مستقیم، نظری به اعمال و اشتراک در قدرت سیاسی ندارند می‌توانند سیاسی باشند؟ شعر سیاسی در شکل‌های گوناگونش با چه نوع نظام معرفتی و نظام‌های اجتماعی سر سازگاری دارد؟ چگونه شعر سیاسی‌ای در چگونه جامعه‌ای قادر به بال گسترده است؟ اشعار گذشته ایران به چه اعتباری سیاسی بوده‌اند؟ و با کدام نظام‌های معرفتی و اجتماعی سر سازگاری داشتند؟ چرا اشعار حافظ و مولانا، بهترین و گرمترین و نرمترین بستر ممکن را در نظام سیاسی خودکامه ایران یافتند؟ چرا ایرانیها هنوز از شعر عرفانی لذت می‌برند؟ در حالیکه اشعار سیاسی فردوسی جذابشان نمی‌کند؟ چرا اشعار سیاسی فردوسی، عبید زاکانی، فرخی، عسقی، و... همانند شعرهای عرفانی جاذبه ندارند؟ چرا سرایندگان این اشعار زندگی آسوده‌ای در جامعه ایران نداشتند؟ و...؟

اینها مجموعه‌ای از پرسش‌های به هم پیوسته‌ای است که تلاش داریم پاسخی برایشان بیابیم.

زبان که ابزار بیان مفاهیم و در عین حال نمایانگر شیوه‌آرایش مفاهیم و سازمان یافتن آن است، یکی از اجتماعی‌ترین پدیده‌های بشری است. واژه‌های زبان یک قوم وسیله‌ای است که در طول زمان و براساس نوع نیاز و در شرایط اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، دینی شکل می‌گیرد. هر قومی به گونه‌ای به نهادهای جامعه و به طبیعت و به آسمان نگاه می‌کند. شیوه نگاه کردن به آسمان، مبادی متافیزیکی نگاه کردن به زمین است. مجموعه نگاه کردهای (آسمانی و زمینی) هماهنگ را به آسانی می‌توان از لابلای آرایش واژه‌های یک زبان بیرون کشید، کلید فهم آن نگاه کردن در زبان نهفته است. در بیرون از ذهن افراد، آسمان، زمین و طبیعت و جامعه و اقتصاد و فرهنگ و قدرت قرار دارد، مجموعه‌ای از پدیده‌های درهم و برهم طبیعی و اجتماعی و آسمانی. هر قومی بنا بر زاویه دیدی که انتخاب می‌کند، این مجموعه بیرونی را به صورتی خلاق می‌نگرد، یعنی ما دیدنی جمعی و خلاق داریم. این دیدن نسبت به واقعیت‌های بیرونی بی‌تفاوت نیست، به نوعی خاص واقعیتها را برمی‌گزیند و آنها را طبقه‌بندی می‌کند، و به آنها رغبت و نفرت نشان می‌دهد، و به هر کدام رنگ و

شکلی خاص می‌بخشد؛ پاره‌ای از واقعیتها را برمی‌گزیند و پاره‌ای را ترجیح می‌دهد که نبیند. انتخاب واقعیت‌های بیرونی توسط یک قوم، ممکن است توسط قوم دیگر مطلوب جلوه نکند. به عنوان نمونه، قوم یونانی، واقعیت‌های اجتماعی- سیاسی را مهم شمرده و به شیوه‌ای سازمان داده و قوم ایرانی به گونه‌ای دیگر، و همین‌طور اقوام اروپایی.

فرهنگ‌های گوناگون، تفاوتشان در این فرایند جداسازی واقعیت‌های بیرونی و شیوه کنار هم نهادن آنها و رنگ و رغبت و بی‌میلی و نفرت زدن به آن واقعیتهاست.

هر واقعیتی، نزد قوم خاصی ارزش ویژه‌ای دارد. برداشتی که از این واقعیت همراه با پسند در ذهنیت جمعی قوم تشکیل می‌شود - این ذهنیت حالت جمعی دارد، در جامعه شکل می‌گیرد و متأثر از جامعه است- مفهوم نامیده می‌شود. هر یک از این مفاهیم درجه‌هایی هستند که اقوام از طریق آن به خارج نگاه می‌کنند. این مفاهیم تشکیل شبکه می‌دهند و شبکه زبان به نوبه خود درجه‌های ملموس این مفاهیم‌اند. از خلال شبکه زبان هر قوم، می‌توان مفاهیم ذهنی فرد و جمع آن قوم را شناخت و با عدسی مفاهیم آنها به نظاره جهان آنان نشست. عدسیهای مفاهیم ذهن ایرانی، جهان را همان‌گونه نشان نمی‌دهد که عدسیهای مفاهیم شبکه ذهن انگلیسی. هر کدام از اینها گونه‌ای از واقعیتها را انتخاب کرده‌اند و هر کدام رنگ و طعم خاصی به آن زده‌اند و براساس آن شکل نهادهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی خود را بی‌ریخته‌اند. این شبکه مفاهیم که درهم، متداخل، نظام‌مند و بسیار پیچیده است و ریشه در بستر اجتماع دارد، همان جهان‌بینی است. یکی از مهمترین و شاید آسان‌ترین راه‌های نفوذ به جهان‌بینی اقوام، ورود از راه شبکه واژه‌های زبان به شبکه مفاهیم آنهاست. ادوین برت می‌گوید: «برای کشف جهان‌بینی مسلط هر عصری، طرق گوناگون وجود دارد، و از احسن طرق، یکی این است که در مضامین و مسائل فیلسوفان آن عصر تأمل کنیم. فیلسوفان هیچ‌گاه نمی‌توانند از حصار آراء عصر خود یا بیرون نهند و در آن آراء از بیرون نظر کنند.» اگر چنین چیزی برای فرهنگ غرب صحیح باشد، برای فرهنگ ما جای تأمل دارد، به علت زندگی ویژه فلاسفه و نوع مسائل آنها و مخاطبانشان، ولی اگر در این جمله جای فیلسوفان را با شعرا عوض کنیم و چند شاعر مرفق و ناموفق را که در ضمن حامل وجوه متفاوت و گسترده‌ای از فرهنگ طولانی پیش از خود نیز



بوده‌اند، برگزینیم و از شبکه شعری وارد شبکه مفهومی آنها شده و در نهایت به جهان‌بینی آنان دسترسی پیدا کنیم، شاید بتوان گفت به چکیده و مغز جهان‌بینی قرنهاى گذشته رسیده‌ایم، آن جهان‌بینی‌ای که در لایه‌های جامعه‌شناختی - روان شناختی این قوم در حال حاضر وجود دارد. علاوه بر آن، فضای حیاتی شعر گذشته را می‌فهمیم و در آن، شعر مسلط - روح موزون و مقفای مورد تصویب قوم ایرانی - را در می‌یابیم و پایگاه و جایگاه شعر سیاسی را روشن می‌کنیم.

اقوامی که اهداف عاطفی و احساسی‌شان بر اهداف عقلانی‌شان برتری دارد، اقوامی که وسایل رسیدن به اهدافشان، بیشتر از نوع شور و شوق و عاطفه و احساس است تا از نوع سنجش و تجربه و آزمایش راههای مختلف و انتخاب راه کارآمد، زیانشان هم - که وسیله‌ای است برای بیان انتخاب و ارتباطشان - از همان نوع خواهد شد. پاره‌ای از اقوام به مرور زمان به زبانی عقلانی، منطقی، ریاضی و کاربردی دقیقی برای بیان مفاهیم و عمل خود رسیده‌اند.

از آنجا که زبان، یکی از اجتماعی‌ترین پدیده‌هاست، همراه با تحول جامعه تحول می‌یابد و در نظام طولی خود با مبادی متافیزیکی و سپس علمی و همچنین مبانی جامعه‌شناختی جامعه ارتباطی وثیق پیدا می‌کند. واژه‌ها، واژه‌های کلیدی شیوه آرایش آنها در زبان و سرانجام گزینش آنها، شدت آمیخته با فرهنگ است، به همین علت، برای برقراری ارتباط میان افراد یک اجتماع خاص، بهترین راه، استفاده از زبان [اجتماعی] است. و باز به همین علت هر قومی باید با زبان خود با افرادش ارتباط برقرار کند. سخن گفتن با زبان [اجتماعی] اقوام بیگانه موجب عدم تفاهم و عدم انتقال مفاهیم می‌شود. زبان امروز اروپا همراه با تحولات اجتماعی آنها متحول شده است. اگر اروپاییها بخواهند زبان چند قرن پیش خود را بفهمند، باید آن را دوباره بیاموزند. در حالیکه جامعه ایران که تحولی را شاهد نبوده است زبان او نیز تحول نیافته است. ما امروز زبان حافظ را همان‌گونه می‌فهمیم که ایرانیان زمان او. این فهم امروزی ناشی از عدم تحول جامعه ایرانی و ماندگاری آن در قرنهاى سوم و چهارم بعد از هجرت است. اگر ساختار ذهنی جامعه تغییر می‌کرد و موافق مفاهیم و جهان‌بینی حافظ نمی‌بود، هیچ‌گاه این مجموعه جهان‌بینی چنین رستگار نمی‌شد. زبان امروزی جامعه ایران هنوز مبادی متافیزیک عقلانی و مبانی جامعه‌شناختی عقلانی

ندارد. آرایش کلمات و مفاهیم خود را بیشتر می‌پسندد و تصویب می‌کند تا آرایش مفهومی زبان جامعه صنعتی را. هنوز زبان عقلانی و علمی خشک و ریاضی شده، پذیرنده‌ای جدی ندارد؛ هنوز طنز، هجو، شعر، احساس و شور و جذب را در زبان می‌پسندد - یکی از دلایل موفقیت آل‌احمد و مرحوم شریعتی انتخاب این زبان بود. هنوز شعر در ایران کارآمد است و حربه آن چندان کند نشده است؛ هر چند اگر جامعه به همین صورت حرکت کند، احتمال کند شدن حربه آن بسیار است. شعر مسلط (مثل اشعار حافظ و مولوی) بیان هنرمندانه، شیرین، احساسی، پرشور و جنبه، و پر وجد جمعی جامعه است. شعر در جامعه ایران، روح جامعه است، لذا خوب دیدن و کاویدن شعر، آمی را به زوایای روح ایرانی وارد می‌کند. شعر ماندگار، شعری است که با روح یک قوم و ملت از نظر پشتوانه‌های معنوی مشترک و تناسب با الگوهای رفتاری اجتماعی (نهادی شدن و جایگاه عملی خود را در جامعه یافتن) و هم با مجموعه نهادها ارتباط داشته باشد. شعری که این ارتباطها را نداشته باشد، عمری طولانی نخواهد یافت. شعرا جزء روشنفکران جامعه هستند، یعنی در نظام معرفتی جامعه جایگاهی خاص دارند و باید به پرشوها و نگاهها و تریدها و راه حلها خود را نزدیک کنند و در تنظیم پاسخها، مشارکت ورزند. اگر شاعری از این بار فرهنگی تهی باشد، چنانچه شعر خوب هم بسراید، کارش به صنعتی ادبی خلاصه خواهد شد. شعر در کلی‌ترین چهره خود، پیام روح جامعه است که با ذوق و هنرمندی شاعر شکلهای متفاوتی به خود می‌گیرد.

شعر بظاهر، کلامی است موزون و قافیمدار، اما از آنجا که از روح جامعه سرریز می‌کند همیشه دارای مبادی غیرشعری است. رسم ایرانیها این است که به طور کلی در شعر بیشتر به صناعات آن می‌پردازند و چهره تحلیل اجتماعی، سیاسی، اقتصادی آن را مطالعه نمی‌کنند، و اگر هم به اندام درونی شعر بنگرند، تنها به عنوان یک دستگاه فکری آن را بررسی می‌کنند، که جای بررسی نظام‌وار این دستگاه فکری، ارتباط آن با نظامهای دیگر معرفتی، نقش شاعران و انتظارات برآورده این نقشها، سیستم انگیزه‌های مشروع و نامشروع، سیستم پاداش‌دهی، چهره‌های اجتماعی آنها و رو در روی همگی این نظامها با نظام اجتماعی، اقتصادی و سیاسی ایران خالی است که در این مقاله، بدانها اشاره‌ای خواهیم داشت.

شعرهای مسلط که روح قوم هستند، هر نامی که به خود بگیرند نمی‌توانند نسبت به سیاست بی‌تفاوت بمانند. شعر می‌تواند به دو اعتبار سیاسی باشد: یا به صورت مستقیم درباره قدرت سیاسی و اعمال قدرت و اشتراک در قدرت یا نقد آن شرکت کند که در این صورت درگیری مستقیم با نظام

سیاسی پیدا می‌کند - مثل شاهنامه فردوسی، اشعار سیاسی عشقی، اشعار فرخی یزدی و... - یا ممکن است نسبت به نظامهای اجتماعی، اقتصادی و معرفتی دیگری که رو در رو با نظام سیاسی هستند اظهار نظری کند که در این صورت نیز سیاسی است، اما به صورت غیرمستقیم، مثل بسیاری از اشعار عرفانی ایران که مورد تصویب عامه مردم قرار دارد.

روح مسلط در فرهنگ گذشته ایران، عرفانی است برآمخته با آرای اشعری (یعنی جبر خالص و بی‌مسئولیتی انسان، آنچنان که در فرهنگ عمومی از آن برداشت شد)، روحیای که لایه‌های آن هنوز در میان عامه و عرفا و علما، ساری و جاری است.



به طور خلاصه این روحیه عرفانی، چرخش به سمت آسمان دارد و فراغت از زمین و رهایی از تمامی مشکلاتی که زندگی خاکی برای خاکیان تدارک می‌کند. این روحیه برای رفع مشکلات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی هیچ تدارکی نمی‌بیند چرا که اهل دنیا نیست و اگر هم بخواهد با مشکلات درآویزد، ترجیح می‌دهد خود را از میان بردارد تا مشکلات را.

این روحیه با نظامهای معرفتی دیگر جامعه خود متناظر است: با مجموعه الهیات و علم کلام، و با مجموعه دستگاههای فکری-دینی. حکمت عملی متناظر با این روحیه، توصیه‌های اخلاقی شدید برای ترک دنیاست. در زمینه اقتصادی، نظام اقتصاد معیشتی و بخور و نمیر را توصیه می‌کند، نظام اقتصادی - اجتماعی متناظر با این روحیه، یک «زندگی گیاهی» بر روی زمین است. افراد جامعه‌ای که از چنین روحیه‌ای برخوردارند، در برابر نظامهای اجتماعی مغلوبانه زندگی می‌کنند،

نظام دینی آنها نیز در مقابل نظامهای سیاسی - اقتصادی نهادی شده مغلوبانه زندگی را سر می‌کند. نظام سیاسی متناظر با چنین روحیه‌ای هم، خودکامگی در شدیدترین شکل آن است، نظامی بشدت میلیتاریزه و بشدت ناامن و تخریب‌کننده تمامی منابع اقتصادی - سیاسی. آنچه از نظام معرفتی این روحیه، نهادی شده بود و مجراهای رفتاری - اجتماعی خود را یافته و مورد تصویب عامه قرار گرفته بود سر به آسمان داشت، «مقصداً اندیش، مطلقاً اندیش، وسیله‌اندیش». بیان عاطفی این روحیه مسلط و پر دوام، شعر عرفانی است، و چهره‌های مقدس و ورزیده آن همانندگهان حافظ و مولانا. این بزرگان درخور ستایش، کسانی هستند که زیاتر از هر هنرمندی این روحیه را به تصویر کشیده‌اند، و به جمال فخیم‌ترین اشعار ازلی و ابدی آراسته‌اند. چهره‌های مقدس این روحیه کسانی هستند که عموماً مهر تصویب بر سیاست خودکامه می‌زنند (هم مولانا با سیاسیون روزگار خود روابط خوبی داشت و هم حافظ و ابوسعید و غزالی... از اینها دست کمی نداشتند). این بزرگان که چهره‌های بارز این فرهنگاند عموماً به هزینه دیگران زندگی می‌کنند، عموماً زندگی دنیا را تحقیر می‌کنند و عموماً مریدانی پرورش می‌دهند که به قول غزالی راه کدبه و دیووزگی را نرم دانسته و راه کار را کلفت می‌دانند. این تفکر از آن جهت سیاسی است که برای قدرت سیاسی خودکامه مزاحمتی فراهم نمی‌کند و سمت و سوی زندگی در دنیا را کاملاً به سمت عطشهای آسمانی برمی‌گرداند، در نتیجه کسی که پشت به دنیا کند، موضع‌گیری ویژه سیاسی دارد، نسبت به حرکت جامعه در هر زمینه و در زمینه سیاسی اعلام بی‌تفاوتی می‌کند و این موجب می‌شود که کارگزاران اجتماعی که می‌بایستی در تحدید قدرت سیاسی اشتراک مساعی کنند، آن را رها می‌کنند و قدرت نیز که بنابر ماهیت خود سیطره‌جو است، سایه خود را بر تمامی مواضع اجتماعی بالقوه قدرت می‌گستراند و آنها را فتح می‌کند و چنان در تمامی لایه‌های اجتماعی یکبارچگی ایجاد می‌کند که راه هرگونه حرکت و جنبش، پیشرفت و شکوفایی و انباشت علم و معرفت و تجربه انسانی و انباشت سرمایه و قدرت اقتصادی و... را سد می‌کند.

این اشعار را می‌توان در سه نظام طولی مورد بررسی قرار داد:

الف) در اندیشه‌های بنیانی و مبانی معرفتی که با نظامهای معرفتی دیگر جامعه هماهنگ‌اند، همان‌طور که اشاره‌گونه آوردیم. ب) در سطح اندیشه‌های تجربی شده (در نزد نظام دهندگان به آن) برای طول بقا، این اشعار عرفانی به عللی که آوردیم عمر پر دوام و بی‌پریشان از همه انواع شعری دیگر توده‌گیرتر و پر دوام‌تر بوده. ج) در سطح تجربه عملی، روان این اشعار به صورت کامل نهادی شده

بود. این اشعار همان طور که مورد نیاز عملی جامعه قرار داشتند، با بیانی پرشور و احساس و فخیم نظام یافته بودند. این اشعار عرفانی، از نظر درجه مصرف شعری، قابل مقایسه با هیچ کدام از نظامهای شعری دیگر ایرانی نیستند (مثل اشعار بزمی و خصوصاً رزمی - سیاسی). برای فهم روشمند اندازه مصرف شعر، آسانترین شیوه، شکافتن اجزای جهان بینی جامعه و همین طور شکافتن اجزای جهان بینی شعر و دستیابی به درجه انطباق این دو با یکدیگر است (تحلیل‌های سیاسی فردوسی در شاهنامه را مقایسه کنید با آرای بلند آسمانی حافظ و انعکاس اجتماعی این هر دو که به جرأت می‌توان گفت اولی هنوز ناشناخته است در حالیکه در مورد دومی، بزرگانی را می‌شناسیم که قادرند راجع به یک مصراع حافظ دهها ساعت سخنان بدیع بفرمایند).

راه دیگر اندازه‌گیری موفقیت یک نظام شعری (عرفانی یا انواع دیگر) چنین است که به هر اندازه که ایده‌های متجلی در شعر بیانی‌تر و نظام مندتر و پیچیده‌تر و انتزاعی‌تر شده باشد، آن شعر نشان تصویب چهره‌های کارگزار و پردازنده و شنونده خود را بیشتر دارد؛ که در اینجا نیز توفیق همچنان با شعر عرفانی است.

هر نظام معرفتی که از چنین ویژگی‌ای برخوردار باشد، دارای سازمان اجتماعی درخور و گسترده می‌شود و تلاش انطباقی آن بیشتر از نظامهای معرفتی دیگر خواهد بود. (همچنان وقت داشته باشیم که شعر سیاسی به معنی اول (حماسی - سیاسی - رزمی) از تمامی این پشتوانه‌ها در تاریخ ایران محروم بوده است). اگر از زاویه پیچیدگی مفاهیم، گستردگی، طبقه‌بندی و... نظام معرفتی به موضوع نگاه کنیم، ایران بعد از اسلام (البته بعد از تسلط کامل فرهنگ اشعری مزاج) تلاش نظری اصلی خود را چنان سامان داد که با آسمان انطباق یابد، و چون زندگی اجتماعی، اقتصادی و سیاسی خلاق و فعال را از جنبه نظری رها کرد، از نظر اقتصادی - اجتماعی «زندگی گیاهی» پشه کرد [تعادل معیشتی (بخور و نمیر)] و از نظر دینی (جوهر ارزشهای دین) زندگی مغلوبانه‌ای را به جان کندن و همراه با مفاسد زیاد مدنی به دنبال خود کشید و از نظر سیاسی موثرترین خودکامگی و درنده‌ترین و قهرآمیزترین و خونخوارترین نظامهای سیاسی را عرضه داشت.

اگر باز از همین زاویه نگاه کنیم، مبادی همین شعر عرفانی، یعنی تمامی عرفان نظری از نظر روش شناختی و تمایز نقشهای اجتماعی کارگزاران آن و نهادی شدن آن (نسبت به اشعار سیاسی به معنی اشتراک و اعمال قدرت که اصلاً از این جهت جایگاهی نداشته) به کامل‌ترین صورت ممکن رسیده و از همه مهمتر تنها در این گونه نظام معرفتی شعری (در مقابل شعر سیاسی و نه بزمی و

مداحی و چاپلوسی) نظامهای انگیزش و پاداش مشروع اجتماعی به کامل‌ترین وجه و با کفایت‌ترین شیوه مرسوم شد (حافظ در آغوش اتابکان فارس لمبیده بود و مولانا در آغوش سلجوقیان رُم و معین‌الدین پروانه و ابوسعید و غزالی سر در سفره سلجوقیان داشتند در حالیکه فردوسی از املاک خود می‌خورد و در سن هشتاد سالگی فراری شد و عشقی را کشتند و فرخی را لب دوختند و کشتند و حتی در زمان پهلوی کسی جرأت نمی‌کرد طرح شعری از عشقی و فرخی وام کند و فقط به آن بخش از آرای فردوسی که جنبه میهن دوستی داشت می‌پرداختند). پاداش نظام معرفتی عرفانی نه تنها از سیاست پیشگان می‌رسید بلکه از طرف افشار دیگر نیز تغذیه می‌شد.

اگر باز از همین زاویه - یعنی محیط اجتماعی به وجود آورنده شعر - ملاحظه کنیم، کاربرد شعر! جهت آن بر اثر فشارهای اجتماعی، سیاسی و فرهنگی؛ جایگاه اجتماعی‌اش؛ کاربرد استمارگونه‌اش (انواع کنگره‌ها و بزرگداشت‌های حافظ توسط اعیان این قوم و فراموش کردن دهخدا، عشقی، عبید زاکانی، فرخی و...)؛ شاعران؛ شبکه درونی‌شان؛ و بالاخره حوزه نفوذ و مخاطبین آنها، تقریباً همه از یک جبریت نسبی اجتماعی تبعیت می‌کنند که البته با تحول جامعه تحول می‌یابند و از طریق تزریق خودآگاهی دادن‌های درونی نیز تغییر مسیر نسبی می‌دهند. با تغییر نظام معرفتی - که مبدأ المبادی آنهاست - تغییر می‌یابند و با تغییر نیازهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی نیز متحول می‌شوند.

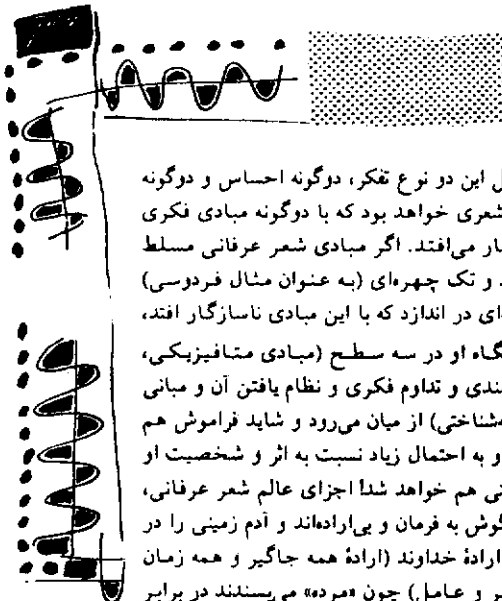
به نظام معرفتی شعر عرفانی برگردیم. اندیشه حاکم بر شعر عرفانی غایت‌گرایی است و خداوند تبارک و تعالی به زعم اندیشمندان این نظام معرفتی، فاعل و ناظر دائمی افعال آدمی است، همه کاره و همه جا حاضر، که تمامی ابعاد زندگی فرد را روزانه به دست خود رقم می‌زند. از این منظر، فرد نیز برای پرش به آسمان و تعالی ویژه آفریده شده است. این تفکر غایت‌مندان در شعر، مناسب ساختار زندگی سیاسی، اجتماعی و اقتصادی غیرخلاق است و هر چند سیاسی است ولی با خودکامگی سازگار است.

تفکر سیاسی که آهنگ دخالت در سامان سیاسی، اجتماعی و اقتصادی را دارد و راجع به اعمال و اشتراک در قدرت سیاسی نیز حرفی برای گفتن و عملی برای انجام دادن، دست خداوند تبارک و تعالی را در اعمال روزانه انسان نمی‌پسندد؛ خود را مسئول می‌داند و او را خالق، و این تفکر را که او هر روز و هر لحظه همه کارهای بندگان را به خواست خود سامان می‌دهد، خلاف شأن او و آفریده او می‌داند. به همین دلیل شعر سیاسی (درجه اول) فاعلیت را به بشر باز می‌گرداند و او را عامل زندگی روزانه و مسئول می‌داند.

حاصل این دو نوع تفکر، دو گونه احساس و دو گونه نظام شعری خواهد بود که با دو گونه مبادی فکری سازگار می‌افتد. اگر مبادی شعر عرفانی مسلط باشد و تک چهره‌ای (به عنوان مثال فردوسی) اندیشه‌ای در اندازه که با این مبادی سازگار افتد،

جایگاه او در سه سطح (مبادی متافیزیکی، روشمندی و تداوم فکری و نظام یافتن آن و مبانی جامعه‌شناختی) از میان می‌رود و شاید فراموش هم بشود و به احتمال زیاد نسبت به اثر و شخصیت او فرافکنی هم خواهد شد! اجزای عالم شعر عرفانی، همه گوش به فرمان و بی‌اراده‌اند و آدم زمینی را در برابر اراده خداوند (اراده همه جاگیر و همه زمان حاضر و عامل) چون «مرده» می‌پسندند در برابر مرده شوی که به هر طرف بخواهد، بچرخاند، نه حرکتی کند و نه فکری، نه استقامتی کند و نه تلپیری. در حقیقت، دستگاه فکری عرفانی، جایی برای این جهان و فاعلان‌ش به صورت جدی قائل نیست مگر آمادگی دائمی آنها در نگاه به ملکوت و گاوگونه فربه کردن خود برای ذبح عید، در منبع دوست. جوهر آن عشق است و عشق تمرین مرگ و این تولید اجتماعی ناخواسته‌ای دارد که برای حیات اجتماعی نامطلوب است. اجزای عالم شعر سیاسی، همه مسئولیت است و اختیار، تحلیل و فهم حرکتها، و نقد ناپسندها و تصویب پسندها. عالم عرفان، حضور «عفریتی» چون چنگیز را تصویب می‌کند و نهایت درخیمی و صلابت عفریتی او را جمال و کمال خلایقیت نقاش (خداوند) می‌داند، که اگر نمی‌توانست چنین زشت تصویر کند، نقص آفریدن داشت. عارف به جای خداوند می‌نشیند و جهان را می‌نگرد و دایره تصویب را به فعل سیاسی بی‌نهایت می‌گسترده و از تحدید عمل او در تئوری عاجز می‌ماند و در نظر، آن را تحقیر می‌کند و در عمل، دست آن را باز می‌گذارد؛ و حربه سیاسی را از دست نظریه می‌گیرد و کارگزاران اجتماعی - سیاسی را عفو می‌کند. شعر سیاسی درجه اول، از دریچه دیگری به جهان و آدم و خداوند و کارگزار سیاسی و کارگزار اجتماعی می‌نگرد.

در نظام معرفتی شعر عرفانی که انسانها «شیر علم» (عکس شیر روی پرچم) بودند و از طریق باد نامرئی حرکت می‌کردند، در نظام شعر سیاسی تبدیل به شیر مرئی و حقیقی و عناصری تحلیل‌گر می‌شوند که به دنبال مداوای بیماری خودکامگی و اتلاف سرمایه انسانی و طبیعی هستند، هم حاکم کارگزار سیاسی را نقد می‌کنند و به توبیخ می‌کشند و رفتار او را می‌سنجند و هم کارگزاران اجتماعی را به علت پائیزش ظلم مواخذه می‌کنند. در آن نظام معرفتی، عشق مسندشین بود و شور و شوق راهبر، اما در این نظام عقل مسندشین است و تجزیه و تحلیل خردمندان و پرسیدن از جرایبها و جستن راهها و تلاش و خلایقیت و نهادن نظامات



اجتماعی و تحلیل کردن قدرت سیاسی، وظیفه.

در جهان شعر سیاسی درجه اول همین که با می‌نهی، ناگزیر برای فهم آن وارد نظامهای معرفتی دیگر و به تبع آن، اعمال و رفتار بظاهر غیرسیاسی افراد می‌شوی، پدیده اجتماعی را با تأمیت و عمومیت می‌نگری و دین و اقتصاد و فلسفه و فرهنگ و هنر، در دستگاه فکریات جا باز می‌کند، عواملی که با امر سیاسی تعامل مقابل دارند. شاعر سیاسی با تمامی اینها فعال برخورد می‌کند، همان‌طور که شاعر عرفانی نسبت به همه آنها منفعلانه و مغلوبانه. خلاصه آنکه، در نظام معرفتی عرفانی و شعر او، انسان تماشاگر است، اما در نظام معرفتی شعر سیاسی انسان بازیگر خلاق و فعال. شعر عرفانی نظریند است اما شعر سیاسی درجه اول، عمل‌پسند و درگیر با کشتن و سوختن و دوختن. این دو نظام معرفتی دوگونه انسان، دوگونه اجتماع، دوگونه شعر و دوگونه سیاست می‌پرورند. برای سیاست خودکامه، هرگونه تفکر و عملی که محدودیت از سر راه او بردارد مطلوب واقع می‌شود، از این رو عرفان نظری و عملی و تجلی‌آهنگین و آمیخته با شور و رقص و سماع آن در کلام موزون، از ارجمندترین، کم هزینه‌ترین، نادرترین، فخم‌ترین و کارآمدترین ابزارهایی است که در تاریخ به جنگ قدرت سیاسی خودکامه افتاده و خودکامگان، همواره از آن سپاسگزار بوده‌اند و هزینه‌های اجتماعی - اقتصادی آن را به بهترین وجه پرداخته‌اند. نگاه کنید به زندگی بزرگترین چهره‌های شعر عرفانی تاریخ ایران و هزینه‌هایی را که از قدرت سیاسی دریافت کردند، و اشتهار و قدرتشان و - حتی پس از مرگ - مقبره‌هاشان. و از آن طرف نگاه کنید به چهره‌های شعر سیاسی درجه اول، به زندگی و رابطه‌شان با قدرت سیاسی و هزینه‌هایی که در زندگی اجتماعی پرداختند، و نگاه کنید به پس از مرگشان، و به گمنامی مقبره‌هاشان پس از مرگ. فردوسی را استثنا بگیرید، او را به حرمت استاد سخن پارسی و داستان‌سرا؟! حرمت می‌نهند، و از این روست که هنوز چهره سیاسی‌اش بر ایرانیان و حتی شاهنامه‌شناسان پوشیده است. ایرانیها علاقه‌ای به شناختن چهره سیاسی او ندارند و از این کار به خشم می‌آیند، چرا که نظام معرفتی و شعر سیاسی او با نظام معرفتی فرهنگ دینی سر سازگاری ندارد؛ با انسان مطیع، مظلوم و ظالم‌پرور، درگیری دائمی دارد و با استغنائی انسان در روی زمین سازگارتر است تا استغنائی آسمانی و دست نیافتنی او (به شکلی که عرفا مطرح می‌کنند)؛ حکومت دینی بغداد را به دلیل اینکه لباس تقوا بر تن زور کرده و خشن‌تر و خونخوارتر شده بود نمی‌پسندید و از ایرانیان سفله که برای گذران زندگی به چاکری بیگانگان می‌روند برآشفته می‌شد. کوتاه سخن آنکه، شعر سیاسی او ایرانی را تسکین نمی‌دهد، آرامش نمی‌بخشد و او را تیره نمی‌کند، از این رو، مبانی جامعه‌شناختی شعرش با مردم قطع رابطه می‌کند و همین جاست که شعر عرفانی، این کمبود را پر می‌کند (و عشقی، فرخی و... نیز هم ساختارند با فردوسی از جهاتی که شرح شد). مبانی متافیزیک او نیز با نظامهای دیگر معرفتی

زمان و بعد از آن و حتی تا امروز در حال قطع رابطه‌اند، از نظر علمی نیز بالطبع، پیچیدگی و حالت انتزاع، در اندیشه و شعر او پیشرفت نکرد که بی‌گرفته نشد.

به هر روی، اندیشه‌های شعرساز هستند که در تکوین شعر نقش دارند و هر چند خود شعر نیستند، شعرهای متفاوت به وجود می‌آورند؛ و همان اندیشه‌ها هستند که تحقق یا عدم تحقق اجتماعی شعر را سامان می‌دهند. اگر اندیشه‌ای بر اثر شرایط اجتماعی به وجود آید، همان شرایط اجتماعی اسباب تحقق عملی مصداقهای آن را فراهم می‌کند. اندیشه‌های که از بیرون مرزهای جامعه‌ای وارد می‌شود، اگر علاقه‌ای به تحقق اجتماعی خود دارد، باید با شرایط اجتماعی جامعه میزبان هماهنگ شود. هر جامعه‌ای کفایت پذیرش هرگونه اندیشه‌ای را ندارد و بر هر اندیشه‌ای آغوش گرم نمی‌گشاید و مسائل خفت و خیز هر اندیشه‌ای را فراهم نمی‌کند. در این زمینه پیشینه‌های فرهنگی، نهادهای اجتماعی، تأسیسات مادی اجتماعی، تعداد کارگزاران اجتماعی، روابط بین کارگزاران اجتماعی، نهادهای سیاسی و نهادهای اقتصادی، سهمی جدی در پذیرفتن و یا نپذیرفتن دارند.

بسیاری از جوامع پذیرفتن این مهمان (شعر سیاسی درجه اول) را خوش نمی‌دارند، چرا که گستاخیهای عقلی و اجتماعی آن، خواب آرامشان را برمی‌آشوبد.

شعر عرفانی به دنبال تأمین آرامش و تسکین قدسی است، حال آنکه شعر سیاسی در پی مهار واحقاق حق. شیوه کار شعر سیاسی درجه دوم - که با خودکامگی تناسب دارد - دلربایی، امید، ارائه تصویرهای خیالی مجذوب‌کننده از عشق، سوار شدن بر مرکب رهوار عشق در عرصه آفاق بی‌کران و خیالی سراپا هوسناک و شخصی است. اما شیوه کار شعر سیاسی درجه اول، برخورد با واقعیات است و مطالعه و راهیابی برای بیرون شدن از مشکلات. هدف شعر سیاسی درجه دوم، رستگاری اخروی به ضرر رستگاری دنیوی است و هدف شعر سیاسی درجه اول درست عکس این، بدون نفی آخرت. شکل تاریخی شعر سیاسی درجه دوم، توقفی است ازلی و ابدی در شکلی از اندیشه، اما شکل تاریخی شعر سیاسی درجه اول، نزدیک شدن به تجربه است به وسیله دانش و نقد گذشتگان. زبان شعر سیاسی درجه دوم، زبانی است تصنعی و ساختگی که در بسیاری مواقع در محدوده‌های خاص قابل فهم است، ولی زبان شعر سیاسی درجه اول، ساده است و قابل فهم برای عموم، چرا که به طور مستقیم با مشکلات عمومی و روزمره درآفتاده است. منشأ جامعه‌شناختی کارگزاران شعر سیاسی درجه دوم، همگی اقشار سرخورده و تحت ستم هستند، حال آنکه در مورد این فشر در منشأ جامعه‌شناختی شاعران شعر سیاسی درجه اول، به دلیل قلت تعداد و عدم وجود بستر مناسب و عدم تحقق آن، به طور دقیق چیزی نمی‌توان گفت. فردوسی منافع طبقاتی و ملی را ارج می‌نهاد، ناصر خسرو از طبقه دیوانیان بود و عرق ملی داشت، عشقی و فرخی نیز بیشتر منافع ملی داشتند، و

مشکل است طبقه اقتصادی آنها را به تصویر کشید. در هر صورت این قسمت شاید بیشتر از قسمتهای دیگر احتیاج به کاویدن دارد.

کارکرد اجتماعی شعر سیاسی درجه اول، در آغاز، ایجاد تنش و عدم تحمل است، اما شعر سیاسی درجه دوم تحمل‌شادید و تخفیف تنش را توصیه می‌کند، لذا به علت مبانی متافیزیک متفاوت در این زمینه هر یک به گونه‌ای حرکت می‌کنند و می‌خواهند از دو راه متفاوت به تخفیف تنشهای اجتماعی برسند، که هر دو تمامی ویژگیهای مشروح گذشته را از قبیل تداخل نظامهای معرفتی همجوار ... دارند.

سازمان شعر سیاسی درجه دوم و ارتباطات آنها به طور عمومی و افقی بسیار گسترده است، به صورت رسمی مرکز استقرار آنها خانقاه‌ها و به صورت غیررسمی مدارس دینی، حوزه‌های علمی، مساجد و... است. شعر سیاسی درجه اول در تاریخ ایران هیچ‌گاه سازمان نیافت. پس از مشروطه یک دور هم نشستن در خانه و در بعضی موارد درج در روزنامه و... جایگاه آن بود. چهره‌های رهبری شعر سیاسی درجه دوم در قامت پیر و مرشد، تقدس یافته و مورد تجلیل قرار گرفته‌اند، در حالیکه قهرمانان شعر سیاسی درجه اول در ایران معمولاً گور به گور شده‌اند. الگوی مصرف در شعر سیاسی درجه دوم و شعر سیاسی درجه اول کاملاً با یکدیگر فرق می‌کنند. شعر سیاسی درجه دوم، معمولاً در حالت خوشی ولولی و در شهبای پرشادی، در گرد هم‌نشینیهای فراموش کاری، در رامبو، تلویزیون، شب شعر، روزنامه و... خوانده می‌شود؛ و شعر سیاسی درجه اول معمولاً در زندانهای سیاسی و در فضاهای اجتماعی - سیاسی استثنایی؛ و معمولاً به صورت مخفی دست به دست می‌شود. الگوی مصرف، و کاویدن هزار لای جامعه‌شناختی و روان‌شناختی آن برای شناخت علل میزان رشد هر کدام از این دو طبقه شعر بسیار مفید است. برای توسعه هر طبقه، توجه به میراث معنوی یعنی روان‌شناختی اجتماع، و لایه‌های نشست جامعه‌شناختی این هر دو، و همچنین مبانی نظامهای معرفتی هر دو سودمند است. هر کدام از اینها که سودمند تشخیص داده شود می‌باید نقاط قوت و ضعفش شناخته شود تا از همان زوایا مورد تقویت یا تضعیف قرار گیرد. به نظر می‌رسد که شعر سیاسی درجه دوم هر گلی می‌خواسته، به سر جامعه ایران زده است و کاری نمانده که برای آن نکرده باشند، هم از نظر روش‌شناختی به اوج رسیده و هم از نظر صناعت‌های ادبی، و هم از نظر تعداد کارگزاران و توده مخاطب، و هم در سطح جامعیت و انتزاع... در تمامی این سطوح به اوج رسیده است، حال آنکه از نظر کارکرد اجتماعی مثبت (تخفیف تنشها و رستگاری امیدبخش و...) عقیم بوده و از نظر کارکرد منفی، به اوج علین رسیده و از سدره‌المنها هم گذشته است، چنانکه یکی از آثارش، جامعه‌ای است که به یادگار به ما رسیده است. امروز در هر زمینه‌ای که بخواهند به کمک آن بروند، به گرد پای گذشتگان نمی‌رسند، در

روش‌شناسی، شعر سیاسی درجه دوم همچنان حائز مقام اول است و شاید هیچ‌گاه در آینده ایرانیها نتوانند رکورد آن را بشکنند؛ تشریح مفاهیم، طبقه‌بندیها، مقایسه‌ها، استنتاجها و ارکان نظام‌مند آن، امکان توسعه بیش از این را نمی‌دهد. فضای شعر سیاسی درجه دوم، فضایی بسته و یکپارچه است، اما فضای شعر سیاسی درجه اول نیاز به جامع‌ای چندینی Pluralism و چند پارچه از نظر قدرت سیاسی و قدرت اقتصادی و نظام‌های معرفتی دارد. تقسیم کار اجتماعی، تقسیم نهاد‌های سیاسی، و تمایز نقش‌های اجتماعی، از شعر سیاسی درجه اول حمایت می‌کند، در صورتی که جامع‌ای با اقتصاد تعادل معیشتی سنتی و فرهنگ بسته با نظام معرفتی تک نظامی (معمولاً دینی) و با نظام سیاسی توتالیتر (خودکامگی همه جا حاضر و همه جا عامل) حامی شعر سیاسی درجه دوم است. شعر سیاسی درجه اول عقل‌گرا، دنیاگرا، سلطه ناپذیر و خلاق و فعال است در حالیکه شعر سیاسی درجه دوم عکس این است. شعر سیاسی درجه اول بعد از مشروطه برابری خواهانه است در حالیکه شعر سیاسی درجه دوم این مفهوم را فهم نمی‌کند.

نیازهای ابزارهای این دو شعر نیز کاملاً متفاوت‌اند، شعر سیاسی درجه اول برای روان شدن احتیاج به ابزارهای زیاد و فداکاری و جانبازی و تنوع ابزار و... دارد در حالیکه شعر سیاسی درجه دوم از چنین ابزارهایی بی‌نیاز است. شعر سیاسی درجه دوم با اقتصاد دیروزگی سازگار است، اما

شعر سیاسی درجه اول نیاز به اقتصاد مولد و خلاق دارد و اهل انباشت است. شعر سیاسی درجه دوم با مذهب خشک و خشن و مغلوب سیاست و مطیع آن سر سازگاری دارد، در حالیکه شعر سیاسی درجه اول فقط در کنار دین متساهل (چه ذاتی و چه از ضعف) و اهل تحمل و سازگاری، می‌تواند زیست کند. شعر سیاسی درجه دوم بیشتر متناسب با جامع‌های با قشریندی بی‌ثبات و سیال و تنش آفرین سر سازگاری دارد، حال آنکه شعر سیاسی درجه اول قشریندی موزون و متحرک و با ثبات را می‌پسندد. انتظارات جامعه نیز از شاعران این دو طیف، کاملاً با یکدیگر متفاوت است: از یکی خواب و خمار و تسکین و آرامش دنیایی و امنیت اخروی می‌طلبید؛ از یکی بیان راه چاره‌ی بی‌نایی و بی‌کفایتی سیاسی را جویا می‌شود. یک نکته را نباید فراموش کرد که منظومه ارزش‌های اجتماعی و تصدیق عامه در تحقق هر یک از این دو طیف شعر، نقش اساسی دارد؛ همان طور که نباید از انگیزه‌ها و اهداف شاعران این دو طیف نیز غافل ماند. هر شاعری امروز شعر سیاسی درجه دوم بگوید می‌داند که در ظاهر به عشق الهی در آمیخته است و سپس پاداشی مشروع از وسایل ارتباطات جمعی می‌گیرد و احتمال دارد به گونه‌ای دیگر نیز ماجور شود، لذا این انگیزه‌ها و اهداف و پاداش، در شکل دادن به کار وی بی‌اثر نیستند. اجازه بدهید از زاویه‌ای دیگر به موضوع بنگریم. شعرا از طایفه روشنفکران هستند، یعنی به‌اندک غفلت، غافلانه جامع‌پذیر و فاسد می‌شوند و

عاقلاً! پاداش اجتماعی می‌گیرند. جامعه فاسد، فقط به نقشبندی که انتظاراتش را (فاسدانه) برآورده کند پاداش می‌دهد. شعر متعهد، و شاعری که رسالت دارد، از تمامی این دقایق غفلت نمی‌ورزد. شعر به عنوان مقلدهای هنری در ارتباط متداخل با مذهب و زبان و نظام‌های معرفتی - از جمله علمی - و اساطیر و خرافات، جزء آن دسته از کوششها و خلاقیت‌های ذهنی محسوب می‌شود که جامع‌ای خاص، در زمانی خاص برای فهم و انطباق و احتمالاً کنترل‌های روان‌شناختی و جامعه‌شناختی و زیست‌شناختی خود به کار می‌برد.

شعر سیاسی درجه دوم و شاعران آن به طور عموم، برای انطباق انفعالی یا محیط و انطباق انفعالی‌تر با آسمان در تلاشند. این شعر با بافت کلی نظام قبیلگی غارتی و اقتصاد تعادل معیشتی و سیاست خودکامه و جادو و خرافات و نظام اجتماعی برده‌وار، اساطیر مخدر و زبان غیرعلمی و غیرعقلانی سازگار است؛ از این زاویه، شعر جزء نهاد‌های سوم جامعه بشر است که قطعاً راجع به نهاد‌های اولیه خانوادگی، نظام معیشتی، و نظام ثانویه که ترتیب آرایش آنهاست (مثلاً قبیلگی، برده‌داری، سرمایه‌داری، و...) دارای نظر و بیان است و تأمل در آن موجب تجدید نظر درباره آن دو مرتبه نهاد می‌شود که مشغله اصلی بشر در روی زمین است. بدین اعتبار کلمات، آهنگ و مفاهیم شعر، دریچه‌هایی هستند که به ما اجازه می‌دهند از داخل آنها سر در هزار لای تاریخ کنیم و نحوه زیستن و تداوم نسل و نحوه آرایش امکانات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی را ببینیم و پسند گذشته هر قوم را در آینه آن ملاحظه کنیم. این شعرها گواه آنند که ایرانی، آرای ذهنی و نظریه‌های ویژه‌ای را تنظیم و پردازش و آماده کرده، و آنها را پس از تحلیل معرفتی پیچیده و انتزاعی، در بستر شرایط اجتماعی و نهاد‌های موافق آن حیات بخشیده است. و باز همه اینها حکایت از این دارد که جامعه ایران به تجربه عملی این گونه شعر نیاز داشته است. از اینجا وارد آن کلاف سردرگم تاریخی گذشته ایران می‌شویم که علت خودکامگی منحصر به فرد و اقتصاد تعادل معیشتی را دریابیم که از موضوع این نوشته خارج است. فراموش نکنیم که شاعر قبل از هر چیز انسانی اجتماعی است که تحت تأثیر تمامی فشارها و نیازهای فوق شعری، شعر می‌سراید، و تنها شاعرانی که «میوه ممنوعه» را خورده باشند بر نظامات فاسد عاصی می‌شوند والا بقیه در بستر آنها می‌غلطند و پاداش می‌گیرند.

پاداشها:

۱. ادوین برت، *مبادی مابعدالطبیعی علوم نوین*، ترجمه عبدالکریم سروش، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ص ۵.
۲. با احتیاط می‌توان گفت که فلسفه در ایران به عنوان یک علم و طرز تفکر، هویت اجتماعی پیدا نکرد، در حالیکه عرفان، فقه، شعر و ادبیات عرفانی؛ شعر و طرز تفکر بزرگان شعر و ادبیات، هویت اجتماعی یافت.
۳. این یکی از مشکلات جدی زبان علمی دانشگاهی ایران است که هویت اجتماعی ایرانی ندارد.

